

قانون قبیله‌ی پدری

(رمان)

محمّد هنرمند



سرشناسه	: هنرمند، محمد، ۱۳۵۴
عنوان و نام پدیدآور	: قانون قبیله‌ی پدري (رمان) / محمد هنرمند
مشخصات نشر	: تهران: نگار و نیما (نگیما)، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری	: ۱۶۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۷۸-۵۸-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹: ۲ ق ۴۲۲۳/ن ۸۲۲۱ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۳/۶۲ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۱۴۱۷۴۹



تهران صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۱۱۴۵

تلفکس: ۶۶۹۲۱۳۶۶

قانون قبیله‌ی پدري

محمد هنرمند

چاپ اول: ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۷۸-۵۸-۸

www.negima.ir
e-mail: negima_1001@yahoo.com

در بازنویسی «کوچ» های پایانی این «سفر»
پیامکی، ناهنگام، از کوچ ابدی محمد بهمن‌یگی خبر داد،
این رانه به اسم «تقدیم‌های رایج»
که خواستم یادگونه‌ای باشد از مردی که «با اسب در باران آمد»
و سوغات کلمه آورد از شهر و پیرانه سر به بیلاق ابدیت قیقاچ کرد.
بی اسب و تفنگ و تلواسه و بی‌هنگام،
اگرچه در قانون نانوشته‌ی قبیله
اردی بهشت همیشه گاه سفر بود ...

۱

مانیفست سفر

بعضی واژه‌ها هنوز هم بشر با اینکه قرن نوزدهم را قرن غرور علمی نامیده، در جای خودشان به کار نمی‌روند؛ یعنی می‌خواهم بگویم هنوز هم که یکصد و اندی سال از آنوقت می‌گذرد و بعد آن همه هارت و پورت‌های قرن نوزدهم و بیستمی که «ما همانیم که ال کردیم و بل کردیم» تکلیف خیلی چیزها روشن نیست، حتی بسیاری از همین واژه‌های دم دستی بار معنایی شان برای آدم، حدود و ثغورش مشخص نشده. اصلن به نظرم یکی که مطلق، اهل تلف نیست و واقعاً می‌خواهد تقلا کند تا در این زمینه به جایی برسد باید سال‌ها بیفتد به جان هر چه کتاب و تجربه بشری است و حدّ و مرز این واژه‌ها را با مترادف‌ها و متشابه‌هایش روشن کند، یکی از این واژه‌ها، واژه سفر است که هنوز معلوم نشده چه سفری واقعن سفر است، چه سفری نیست؟ سفر کدام است و مهاجرت چیست؟ و واژه جابجایی با این دو چه مناسبتی دارد؟ مثلاً بعد از ظهر مرگ آور و کسل یک جمعه از خانه‌ات که نزدیک بهارستان است بزنی بیرون و بروی تا لواسان و کلی یللی و تللی و خوردن آجیل و شکستن تخمه یا توی پارتی کلی غیبت غایبین و مجیز گویی حاضرین که مثلاً دلت و ایشود و بعد که

آخرهای شب بر می گردی خانه، می بینی نه تنها دلت وا نشده که عرصه کلی برای طفلکی تنگ شده و عن قریب است که از تنگ سینه هُری بزند بیرون! خُب! می خواهم بینم این کجایش به قول فضلا معنای سفر را افاده می کند؟! این همان یللی و تللی هم برایش زیاد است!

سفر، گذشته از محدودیت زمانی و مکانی یا نامحدود بودن آنها، یعنی هدف! حتی برخی مهاجرت ها هم اگر تو را از نقطه اولی نکانت ندهند، فقط مهاجرت اند و همین! چون آخرش می بینی نه فقط از سر جاییت جم نخورده ای که عقب هم نشسته ای! در تاریخ خیلی وقت ها آدم ها تک تک یا گروه گروه و گله گله (جسارت نشود میگویم گله)، واحد گله مال برخی گروه های انسانی است، نه مال همه شان و برایشان زیاد هم هست و گله می بایست از واژه «باز هم دم دستی» رمه استفاده می شد) رفته اند از این سرحد به آن سرحد، از مرکز این امپراتوری به اقصی نقاط آن یکی؛ گله گله مثل چنگیز و اولاد خلفش. اگر جابجایی را نوعی سفر بدانیم، آنوقت باید بگویم شاید آنها هم کار خود را نوعی سفر می پنداشته اند. سال ها افتاده اند به جان سیاره ی زمین و شهر به شهر هر جا رسیده اند گله زده اند همه چیز را، نه تنها آدم های صدها شهر را - مثل نیشابور - دسته جمعی آورده اند بیرون شهر و همه را گردن زده اند که از سر کتاب های بی زبان آن شهر هم - که همه خطی بوده اند لابد و عصاره ی فکر هر چه آدم حسابی است مثل بوعلی ها و ابوریحان ها - نگذشته اند و همه را آتش کشیده اند با آن جلدها و پوست های آن روزی و در دنیای حیوانات حتی به گربه سان ها هم رحم نیاورده اند. حالا می خواهد کتابخانه، بزرگترین کتابخانه دنیای اسلام باشد! خوب، باشد! می خواهم بگویم از این گونه مهاجرت ها و سفرها زیاد اتفاق افتاده، یا مثلن همین آتش کشیدن

تخت جمشید خودمان که هر چه مظهر تمدن و پیشرفت بزرگترین
 امپراتوری آن زمان بوده، همه را یکجا به نابودی کشانده‌اند و رفته‌اند!
 از این‌ها زیاد گفته شده، اما این‌ها کجا، اگر بشود اسمش را
 سفر گذاشت و مهاجرت دسته جمعی کولیان از هند به اسپانیا
 کجا! پس به نظر می‌آید سفر باید نسبت مستقیمی با تقدیر آدمی و هر
 موجودی که سفر می‌کند داشته باشد و گرنه بی‌مایه فطیر است. حالا
 در سایه همین ویرانی‌های جهانشمول مغول، جوانکی به همراه پدر
 از بلخ سفر می‌کند؛ چون می‌خواهد سفر کند و ستاره‌ی طالعه را در
 آسمان دیگری جز آسمان بلخ بجوید، می‌رود به خانه خدا و پس از
 سال‌ها می‌رسد به فونیه و می‌شود جلال الدین مولوی بلخی قونوی!
 آنها که عمیق نمی‌شوند در مسائل، فکر می‌کنند دیگر تمام شد سفر
 جلال الدین! و غافل که از فردا شروع می‌شود همه چیز تا پلک
 بگشاید به جمال پیر ژولیده‌ی نرینا! این هم یکجور سفر است! اما بس
 است مصادیق ما در دنیای آدم‌ها! در حیوانات چطور؟ جریان سفر آن
 دُرنا‌ی سیری که انگشت اشاره‌ی یک صیاد بخت به عزرا، جفتش را
 در آسمان رو به سرد یک پاییز به زمین می‌آورد و او دیگر بر
 نمی‌گردد تا همان جا بمیرد و نفرینش تا ابد ال‌آباد دامن قبیله پدری‌ام را
 بگیرد، خب! این هم خود یک سفر است، سفری بزرگ در سکون، از
 تقدیری به تقدیر دیگر! یا مهاجرت تکی آن قوچ کهنسال کوهی با آن
 سینه‌ی برآمده‌ی سرخ و پر موا پهلوه‌ای سپید و برفگون و با خط
 ظریف سیاه مازہ تا سریش از شکارگاه بیلاقی که به اشتباه یک میش
 دیده‌بان، که مسیر باد را عوضی گرفت و آدرس اشتباه به گله‌ی
 صدتایی قوچ و میش‌ها داد، از شیخون گاز انبری میر شکارهای قبیله،
 تنها، جان به در برد و با شروع سرمای پاییز بیلاق و بارش زود هنگام
 برف، تن به سفر داد و از مراتع قشلاقی صدها کیلومتر آنسوتر سر

بر آورد و بعدها نویسنده معروفی به درستی نوشت: عشق یک میش قشلاق، او را از مراجعت به ییلاق بازداشته و پا بست خاک گرمسیر کرده و تمام نمی شود سفر قوچ کهنسال در قشلاق. پس از توصیه های همراه با فحش و فضیحت و فریادهای از سر عصبانیت خان بزرگ که «به این تنها نژاد قوچ سرحدات، هیچ پدر سوخته ای نباید ماشه بچکاند مگر اینکه زخمی اش کند تا زنده اش را به ییلاق برگردانم» از قضا در خیل قراولان و تیر اندازان خان بزرگ «پدر سوخته ای» پیدا می شود و تیری شلیک می کند؛ هر چند در میان بهت همگانی صدها قراول و میرشکار که دست از ماشه کشیده اند و شق و رق ایستاده اند به تماشای قوچ، تیر آن مرد به خطا می رود و چوب و فلک ایلخانی، سهم شکارچی نگون بخت می شود از شکار آن روزش و تنها قوچ نژاده سرحدات با قامت تماشایی درشتش و به همراه میشی که عاشقش بود و دو بره همراهش برای همیشه از قلمرو قبیله سفر می کند.

... و من که آنوقت ها دختر فرجی پوش نورسته ای بودم با سینه ریز نقره ای و النگوهای شیشه ای بر دست هایم با خودم گفتم: مگر نه بعضی وقت ها باید برای ماندن و نگه داشتن آنچه از دست می رود سفر کرد و از جایی سر در آورد، خیلی مهم نیست از کجا!